

مطالعه تطبیقی مکتب نخبه گرایی و بحث خواص

حجت‌الله ایزدی

عضو هیات علمی دانشگاه امام حسین (ع)

چکیده

در بین عوامل مختلفی که در دگرگونی‌های اجتماعی نقش دارند، انسانهایی که با تصمیمات و کنش خود سرنوشت جوامع را رقم می‌زنند قابل ملاحظه هستند. در این بین نقش نخبگان بیشتر از نقش دیگر عوامل انسانی مورد توجه بوده تا حدی که نخبه‌گرایی به مکتبی در جامعه‌شناسی تبدیل شده است. این مکتب از یک سو به رویارویی جدی با بیش‌طبقاتی مارکسیست پرداخت و از سوی دیگر حکومت دموکراسی را نیز زیر سؤال برد. از نظر پارتو، نخبگان، تمام کسانی هستند که خصوصیات استثنایی و منحصر به فرد دارند. موسکا طبقه حاکمه را به مفهوم نخبگان قدرت گرفته است. از این دیدگاه آنها اعمال‌کنندگان مستقیم قدرت سیاسی یا صاحبان نفوذ چشمگیر بر اعمال قدرت سیاسی هستند. در این مکتب توجه اصلی نخبگان به قدرت و تلاش در جهت کسب آن است و هیچ‌گونه بار ارزشی را پذیرا نیست. از دیدگاه مقام معظم رهبری، خواص قابل تقسیم به طرفداران حق و طرفداران باطل هستند و از این جهت خواص از حیث ارزش مدار بودن و یا بی‌توجهی به ارزشها، صفوف متضادی را تشکیل می‌دهند و از سوی دیگر خواص طرفدار حق ممکن است در بعضی از وضعیتهای حساس تاریخی دچار نوعی استحاله شخصیتی شوند و از حمایت حق دست بردارند. لذا خواص با نخبگان تفاوت‌هایی بنیادین دارند. برای شناخت طیفهای مختلف جامعه و تشخیص جبهه‌های حق و باطل از دو محور پیش و ارزشها می‌توان بهره جست و از ترکیبات این دو محور طیفهای مختلف اجتماعی و جهت‌کنش و واکنشهای سیاسی اجتماعی آنها نمایان می‌شود.

مقدمه

در بررسی عوامل و شرایط دگرگونیهای اجتماعی بحثهای گوناگونی بین دانشمندان علوم اجتماعی مطرح بوده و هست. بحث از اینکه مشخصاً چه عامل یا عواملی دگرگونیهای اجتماعی را شکل می‌دهند کاری بسیار دشوار است. اما در این بین صحبت از عوامل مسلط مقبولیت بیشتری دارد. محیط جغرافیایی، گسترش تکنولوژی، نژاد، ساخت اقتصادی، وضع آگاهی و شعور، اعتقادات دینی، تراکم جمعیتی، ایدئولوژی، ارزشها، از عوامل دگرگونی اجتماعی قلمداد شده و هر کدام از سوی پاره‌ای از محققان مورد توجه قرار گرفته است. البته در جامعه‌شناسی معاصر به نسبی‌گرایی عنایت بیشتری شده است. اولاً تعدادی از عوامل، همزمان در دگرگونیهای اجتماعی مؤثر شناخته شده و ثانیاً تعیین قطعی سهم هر کدام از این عوامل روشن نشده است.

علاوه بر این عوامل، نقش انسانهایی که با تصمیمات و کنش خود سرنوشت جوامع را رقم می‌زنند مورد ملاحظه قرار گرفته است. در این خصوص نقش جنبشهای اجتماعی، گروه‌های فشار، رهبران، نخبگان (مدیران سازمانها، حامیان فرهنگی و روشنفکران، پشتیبانان مالی، متخصصان، برنامه‌ریزان)^۱ احزاب و جوانان مورد توجه است.

در بین این کارگزاران نقش نخبگان در جامعه بیشتر از بقیه مورد مطالعه و بررسی قرار گرفته و به مکتبی در جامعه‌شناسی تبدیل شده است.

تقسیم‌بندی کارگزاران اجتماعی به دو دسته خواص و عوام، کنش اجتماعی آنها و تعامل بین خواص و توده‌های مردم، موضوعی است که اخیراً از سوی مقام معظم رهبری حضرت آیت‌الله خامنه‌ای به بحث گذاشته شده است. تعیین جایگاه این موضوع در بین موضوعهای مطرح در بحث دگرگونیهای اجتماعی مستلزم مطالعه‌ای تطبیقی است. نخست باید قدرت پایداری آن در رویارویی با نظرات مخالف سنجیده، و سپس وجوه تشابه و افتراق آن با نظریات، همسو تعیین شود.

در این مقاله بحث خواص با موضوعهای اصالت اجتماع یا فرد و جبر تاریخی از یک سو، طبقات اجتماعی و نخبه‌گرایی از سوی دیگر مورد مطالعه تطبیقی قرار گرفته و

سرانجام سعی بر تبیین موضوع خواص شده است.

- جامعه و فرد

در پاسخ به این سؤال، که جامعه و فرد کدام یک بر دیگری مقدم است، اظهار نظرهای مختلفی شده است. به گفته معروف دُن^۲: «هیچ انسانی چون جزیره تنها و پیوسته به خود نیست. هر فردی بخشی از قاره است. جزئی از خاک اصلی است»^۳. از سوی دیگر جان استوارت میل^۴ فردگرایی تراز اول می گوید: «افراد انسانی، هنگامی که گرد هم می آیند به ماده تازه ای مبدل نمی گردند»^۵. در این دو بیان دو جهت کاملاً عکس مشاهده می شود: دُن انسان را بدون توجه به جامعه قابل شناسایی نمی داند و استوارت میل نقش پذیری انسان را از جامعه غیرممکن می داند.

امیل دورکهایم، جامعه شناس معروف فرانسوی امور اجتماعی را محصول جامعه می داند (نه محصول فکر و اراده فرد) و آن را دارای سه خصلت معرفی می کند که عبارتند از: بیرونی بودن، جبری بودن و عمومی بودن. از آن جهت بیرونی شمرده می شوند که از بیرون وجود فرد یعنی از جامعه بر فرد تحمیل می شوند و پیش از اینکه فرد وجود داشته باشد در جامعه وجود داشته اند و فرد تحت تأثیر جامعه آن را پذیرفته است (پذیرش فرد نسبت به آداب، رسوم اخلاقی و اجتماعی، مذهب و... از این قبیل است). از آن جهت جبری هستند که خود را بر فرد تحمیل می کنند و وجدان، فضاوت، احساس و اندیشه فرد را به شکل و رنگ خود درمی آورند و اجباری بودن، مستلزم عمومی بودن و همگانی بودن است.^۶

در قرآن کریم از یک سو برای جامعه، سرنوشت مشترک، نامه عمل مشترک، فهم و شعور، عمل، اطاعت و عصیان قائل است. در آیات شریفه چنین می فرماید:

- ولکل امة اجل^۷: هر امتی مدت و پایانی دارد.

- کل امة تُدعی الی کتابها: ^۸ هر امتی (برای رسیدگی) به سوی کتاب خود خواننده

می شود.

- زینا لکل امة عملهم: ^۹ عمل هر امتی را برای خود آنها زینا قرار دادیم.

«وَهَمَّتْ كُلُّ أُمَّةٍ بِرَسُولِهِمْ لِيَأْخُذُوهُ وَجَادَلُوا بِالْبَاطِلِ: ۱۰ هر امتی آهنگ پیامبر خویش کردند که او را بگیرند و به باطل با او جدال کردند. از سوی دیگر قرآن کریم، فرد را قادر به سرپیچی از فرمان جامعه می‌داند و می‌فرماید:

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا عَلَيْكُمْ أَنْفُسَكُمْ لَا يَضُرُّكُمْ لِيُضْرَكَمَنْ ضَلَّ إِذَا اهْتَدَيْتُمْ: ۱۱ ای اهل ایمان خود را باشید، خود را نگهدارید، هرگز گمراهی دیگران سبب گمراهی شما نمی‌شود. ان الَّذِينَ تَوَفَّيْتُمُ الْمَلَائِكَةَ ظَالِمًا لِنَفْسِهِمْ قَالُوا فِيمَ كُنْتُمْ قَالُوا كُنَّا مُسْتَضْعَفِينَ فِي الْأَرْضِ قَالُوا أَلَمْ تَكُنْ أَرْضَ اللَّهِ وَاسِعَةً فَتُهَاجِرُوا فِيهَا: ۱۲ آنانکه (هنگام مرگ) و قبض روح ظالم و ستمگر بمیرند، فرشتگان از آنها باز پرسند که در چه کار بودید. پاسخ دهند که ما در روی زمین مردمی ضعیف و ناتوان بودیم فرشتگان گویند آیا زمین خدا پهناور نبود که در آن سفر کنید.

شهید مطهری دربارهٔ مسأله فرد و جامعه می‌نویسد:

«جامعه مرکب حقیقی است از نوع مرکبات طبیعی، ولی ترکیب روحها و اندیشه‌ها و عاطفه‌ها و خواسته‌ها و اراده‌ها و بالاخره ترکیب فرهنگی نه ترکیب تنها و اندامها»^{۱۳} افراد انسان که هر کدام با سرمایه‌ای فطری و سرمایه‌ای اکتسابی از طبیعت وارد جامعه می‌شوند، هویت روحی جدیدی که از آن به روح جمعی تعبیر می‌شود می‌یابند. اما به هیچوجه کثرت تبدیل به وحدت نمی‌شود.^{۱۴} در حقیقت انسان با دو حیات و دو روح و دو من زندگی می‌کند. حیات و روح و من فردی که مولود حرکات جوهری طبیعت است و حیات و روح و من جمعی که مولود زندگی اجتماعی است. اگرچه بر جامعه ستهایی حاکم است و جوامع برای خود هویتی مشخص دارند، اما انسانها از آنجا که براساس آیه «ذُرِّ» از عقل و اراده‌ای فطری در وجود فطری و طبیعی خود (مقدم بر وجود اجتماعی) برخوردارند و از سوی دیگر در ترکیب مراتب بالای طبیعت، استقلال نسبی اجزا محفوظ است افراد انسان یعنی روح فردی در مقابل جامعه یعنی روح جمعی مجبور نیست.^{۱۵} پس در عوامل دگرگونی جوامع، هم عوامل بیرونی از وجود افراد مؤثر و قابل توجه هستند و هم انسانها به عنوان کارگزاران دگرگونی اجتماعی نقش مؤثری ایفا

می‌کنند و هر دو دسته عوامل نیز از سوی جامعه‌شناسان مورد توجه قرار گرفته‌اند. به گفته ادوارد هالت کار: ^{۱۶} «جامعه و فرد جدایی ناپذیرند؛ لازم و ملزوم و مکمل یکدیگرند، نه مغایر و متضاد».^{۱۷}

پس از یک سو می‌توان تصور کرد که همه تغییرات مهم اجتماعی و فرهنگی به دست خواص صورت می‌پذیرد و از سوی دیگر می‌توان چنین انگاشت که خواص همه نفوذ خود را مدیون این واقعیت هستند که تجسم یا نماینده نیروها و گرایشهای حاکم زمان خود هستند. نفوذ افراد برجسته ممکن است در بعضی از حوزه‌های زندگی اجتماعی بیش از حوزه‌های دیگر باشد؛ به گونه‌ای که در عرصه آفرینش هنری بیشتر از عرصه فن‌آوری است. به هر حال انکار نفوذ شخصی مردان بزرگ در حیطه اخلاق، دین، سیاست یا اقتصاد دور از واقعیت خواهد بود.^{۱۸}

جان کنت کالبرایت ^{۱۹} دسترسی انسان را به قدرت مدیون سه چیز می‌داند: شخصیت، مالکیت و سازمان، این سه منبع اصلی قدرت را همواره در ترکیب و تداخل با یکدیگر می‌داند.^{۲۰} وی در جوامع نوین شخصیت را مهمترین عامل کسب قدرت اقماعی^{۲۱} می‌داند.

- مکتب نخبگان^{۲۲}

از آنچه در صفحات قبل گذشت روشن شد که افراد می‌توانند در جهت‌دهی به دگرگونیها و حتی ایجاد دگرگونیهای اجتماعی نقش مؤثری داشته باشند. اما آنچه در مکتب نخبگان مطرح است، این است که افراد برجسته نقش اصلی را در دگرگونیهای اجتماعی دارند. هنگامی جایگاه ویژه این بحث به عنوان مکتبی در جامعه‌شناسی نمود پیدا می‌کند که بدانیم نه تنها نخبگان به عنوان کارگزار اصلی در کنشهای اجتماعی نقش دارند بلکه مکتب نخبگان به رویارویی جدی با بینش طبقاتی مارکسیست پرداخته و از سوی دیگر دموکراسی به معنای حکومت مردم بر مردم را نیز زیر سؤال برده است.

بانیان مکتب نخبه‌گرایی در پایان قرن نوزدهم و آغاز قرن بیستم، یعنی ویلفرد و پارتو، گائتانو موسکا و ربرتو میخلز همگی از فرهنگ ایتالیایی تأثیر پذیرفته‌اند و

به عنوان شاگردان متأخر ماکیاول شناخته می‌شدند. آنچه بین آنها و ماکیاول مشترک بود، بینش واقع‌بینانه و غالباً بدبینانه نسبت به کنشهای سیاسی بود و آنچه بین خود آنها مشترک است تخفیف تاریخ جوامع به نبرد نخبگان برای کسب قدرت است.^{۲۳} در نظریه پارتو برگزیدگان تمام کسانی هستند که خصوصیات استثنایی و منحصر به فرد دارند و یا دارای استعداد و تواناییهای عالی در زمینه کار خود و یا در بعضی فعالیتها هستند؛ به عبارت دیگر لفظ برگزیدگان به کسانی اطلاق می‌شود که با توجه به نقشی که در جامعه به عهده دارند و کاری که انجام می‌دهند و استعدادهای طبیعی که دارند، موقعیتهای برتری نسبت به متوسط جامعه دارند.^{۲۴} در تعریف گسترده وی از برگزیدگان، تعداد محدود افرادی که در هر حرفه‌ای به مراتب بالایی نایل شده‌اند و بهترین امتیاز را در رده‌بندی کسب کرده‌اند.^{۲۵} در بیشتر تقسیم‌بندیها تحت تأثیر پارتو چهار دسته نخبه تشخیص داده شده است: ۱- نخبگان قدرت سیاسی، ۲- نخبگان اقتصادی، ۳- نخبگان نظامی ۴- نخبگان فکری. با این حال بیشتر نظریه پردازان، قدرت سیاسی را یکی از ویژگیهای اساسی نخبگان تلقی کرده‌اند؛ مثلاً موسکا هم‌عصر پارتو طبقه حاکمه یا طبقه سیاسی را به همان مفهوم نخبگان قدرت گرفته است.^{۲۶} موسکا و پارتو هر دو به نخبگان در مفهوم اعمال‌کنندگان مستقیم قدرت سیاسی یا صاحبان نفوذ چشمگیر براعمال قدرت سیاسی علاقه‌مند بودند.^{۲۷} پارتو اعتقاد داشت که قشر بالاتر جامعه یعنی نخبگان، ظاهراً شامل گروه‌های معینی است که هیچگاه چندان دقیق مشخص نیستند و گروه‌های اشراف سالار نامیده می‌شوند و در ادامه به اشراف سالاریها و الیگارشیهای نظامی، مذهبی و تجاری اشاره می‌کرد.^{۲۸} طرح مفهومی به جامانده از موسکا و پارتو شامل این تصورات مشترک است: در هر جامعه‌ای اقلیتی وجود دارد (و باید وجود داشته باشد) که بر بقیه جامعه حکومت کند. این اقلیت متشکل از آن دسته از افرادی است که مناصب فرماندهی سیاسی را اشغال کرده‌اند و بطور کلی تر مرکب از کسانی است که می‌توانند مستقیماً بر تصمیمات سیاسی تأثیر بگذارند. اقلیت نامبرده در طی یک دوره زمانی، گاه به طور عادی و از طریق گرفتن اعضای جدید از قشرهای پایین تر جامعه، گاهی به صورت داخل شدن گروه‌های اجتماعی جدید در آن و گهگاه مثل آنچه در انقلابات رخ می‌دهد به

واسطهٔ جانشین شدن یک گروه نخبهٔ مخالف به جای گروه نخبهٔ مستقر دستخوش تغییرات می‌شود. این پدیده که گردش نخبگان نام دارد باعث ایجاد نوعی تعادل اجتماعی می‌گردد و مفهوم حاکمیت طبقاتی مارکس را به مبارزه می‌طلبد. البته تأکید پارتو بیشتر بر تمایزی است که در هر جامعه‌ای میان حکومت‌کنندگان و حکومت‌شوندگان وجود دارد و نمی‌پذیرد که یک نظام سیاسی دموکراتیک از این لحاظ با سایر نظامها تفاوت داشته باشد.^{۲۹} مطالعه‌کنندگان بعدی دربارهٔ نخبگان بویژه از لحاظ توجه به مسألهٔ قدرت سیاسی از پارتو و موسکا (و بویژه از موسکا) پیروی کرده‌اند؛ به عنوان مثال لاسول در نوشته‌های اولیه‌اش که مورد تمجید خود موسکا قرار گرفت و همچنین در مطالعات بعدی، توجه خود را وقف نخبگان سیاسی کرد. لاسول نخبگان سیاسی را چنین تعریف می‌کند:

«نخبگان سیاسی شامل صاحبان قدرت در یک جامعهٔ سیاسی هستند. این کنترل‌کنندگان قدرت شامل رهبری و آن ترکیب‌بند‌های اجتماعی هستند که در طی یک دورهٔ مشخص، رهبران نوعاً از میان آنها برمی‌خیزند و در برابر آنها جوابگو هستند»^{۳۰}

این برداشت با دریافت پارتو و موسکا از دو جهت تفاوت دارد: نخست اینکه نخبگان سیاسی در اینجا از سایر گروه‌های نخبه‌ای که ممکن است در عین نفوذ اجتماعی قابل ملاحظهٔ خود کمتر با اعمال قدرت سروکار داشته باشند متمایز می‌شوند و نیز اینکه اندیشهٔ ترکیب‌بندی‌های اجتماعی، (شامل طبقات اجتماعی) که نخبگان نوعاً از درون آن برمی‌خیزند در طرح اندیشه لاسول وجود دارد ولی بویژه در آثار پارتو نشانی از آن دیده نمی‌شود. بعداً ریمون آرون^{۳۱} نیز همین تحول را آشکار ساخت. او اگر چه عمدتاً به نخبگان به عنوان اقلیت حکومتگر علاقه‌مند است اما کوشیده است تا رابطه‌ای میان نخبگان و طبقات اجتماعی برقرار سازد.^{۳۲} همچنین بر فراوانی نخبگان در جوامع جدید تأکید می‌کند و به بررسی تأثیر اجتماعی نخبگان فکری، که معمولاً بخشی از نظام قدرت سیاسی را تشکیل نمی‌دهند، پرداخته است.^{۳۳} چون در نظر این اندیشمندان، نخبگان شامل گروه‌های کاری می‌شوند بهتر است برای حفظ جایگاه نخبگان قدرت، اصطلاح مناسبتری وضع شود، و یا بهتر است از اصطلاح «طبقه سیاسی» موسکا استفاده شود. با

تومور پیشنهاد می‌کند که در درون طبقه سیاسی نیز گروه کوچکتر نخبه سیاسی متمایز شود.

در انتها به جاست از نظریات سی‌رایت میلز جامعه شناس آمریکایی نیز یاد بشود. وی با وجود اینکه تحت تأثیر نظریات موسکاست ولی با عقاید او از چند جنبه مهم اختلاف نظر دارد؛ بویژه اینکه میلز نخبگان را واقعیتی پیچیده‌تر و متنوع‌تر از آنچه موسکا تلقی کرده است، می‌داند و عقیده دارد تلقی کردن نخبگان به عنوان یک طبقه نوعی ساده‌اندیشی و توجیه باطل و گمراه کننده از حقیقت است. زیرا آنچه موسکا عنوان کرده است باعث مشتبه شدن دو پدیده مجزا و متفاوت طبقه اجتماعی و نخبگان می‌شود. چون در هر طبقه می‌شود قایل به نخبه شد؛ پس اصطلاح طبقه نخبگان صحیح به نظر نمی‌رسد.^{۳۴}

میلز بدون اینکه مانند موسکا به مفهوم طبقه توجه کند از گروه نخبگان صحبت به میان می‌آورد که برای تشکیل یک واحد قدرت مسلط بر جامعه به هم می‌پیوندند و روابطی که این برگزیدگان را به یکدیگر پیوند می‌دهد مبنای متفاوتی دارد، که عبارتند از: ۱- منافع مشترک گروه‌های بزرگ. ۲- منافع مشترک دولت و اتحادیه‌های بزرگ کاپیتالیستی، ۳- منافع مشترک نظامیان و اتحادیه‌های سرمایه‌داری ۴- شباهت افکار، ۵- روابط دوستی ۶- روابط خویشاوندی ۷- روابط زناشویی ۸- مبادله متقابل خدمات و غیره

این روابط شخصی به مشارکت بین نخبگان قدرت می‌بخشد. بیشتر کسانی که پس از میلز درباره موضوع نخبگان کار کرده‌اند منظم از آثار او هستند. و آنچه از محتوای این مطالب مشهود است این است که در جامعه کنونی و دیروز و در شکل‌های مختلف حکومتی آنچه بر توده مردم حکومت می‌کند اقلیت سازمان یافته‌ای است که با بهره‌گیری از امکانات قابل دسترسی، قدرت را به دست آورده‌اند و در راه حفظ و گسترش آن می‌کوشند. البته این نکته نیز مسلم است که نوعی تعدد گروه‌های نخبگان نیز در جامعه وجود دارد که ممکن است ضرورتاً در جهت نوعی تعادل اجتماعی به شکل چرخشی جای خود را با یکدیگر عوض کنند.

- تقسیم‌بندی افراد هر جامعه به خواص و عوام

رهبر معظم انقلاب اسلامی با الهام گرفتن از نهضت حیاتبخش کربلا افراد جامعه را به دو گروه کلی خواص و عوام تقسیم می‌کنند.

خواص کسانی هستند که از روی فکر و فهمیدگی و آگاهی و تصمیم‌گیری کار می‌کنند؛ یک راهی را می‌شناسند و دنبال آن حرکت می‌کنند^{۳۵}. عوام به کسانی اطلاق می‌شود که دنبال این نیستند ببینند چه راهی درست است؛ چه حرکتی صحیح است؛ بفهمند، بسنجند و تحلیل کنند.

در این طبقه‌بندی هیچگونه معیار اقتصادی، فرهنگی، سیاسی یا... لحاظ نشده است بلکه کسی که از روی تشخیص و تصمیم‌گیری عمل کند گرچه بی سواد باشد جزء خواص به حساب می‌آید و آن که بدون تشخیص عمل کند هرچند عالم باشد در طبقه عوام جا داده می‌شود. خواص یعنی آنهایی که با تشخیص عمل می‌کنند و در دو جبهه قرار دارند عده‌ای در جبهه حق و عده‌ای دیگر در جبهه باطل هستند. البته عوام بین این دو جبهه در جریان و سیلان هستند، ممکن است بصورت اتفاقی در جبهه حق و یا باطل قرار بگیرند. خواص طرفدار حق نیز به دو دسته تقسیم می‌شوند عده‌ای که جذب دنیا می‌شوند و با وجود تشخیص حق از عمل به آن باز می‌مانند و عده‌ای دیگر که در لحظات حساس تاریخی بموقع وظیفه خود را تشخیص می‌دهند و عمل می‌کنند. معظم‌له سپس با بحثی تحلیلی از تاریخ پس از رحلت پیامبر(ص) چگونگی آلوده شدن خواص طرفدار حق را به دنیا طلبی تبیین می‌فرمایند. ایشان نتیجه عمل بموقع خواص را نجات تاریخ و پیشگیری از کشانده شدن «حسین بن علی(ع)»ها به کربلا بیان می‌فرمایند.

- تطبیق بحث خواص با موضوع نخبگان

در هر دوی این نظریه عده‌ای که دارای ویژگیهای برتری نسبت به جامعه هستند در دگرگونیهای اجتماعی نقش دارند و آنچه پارتو، موسکا، میلز و دیگران مطرح کرده‌اند به لحاظ تقسیم جامعه به اقلیتی تأثیرگذار و اکثریت تابع، همخوانی دارند. اما آنچه تشکیل‌دهنده اصلی مسأله نخبگان است تلاش عده‌ای برای به دست آوردن قدرت و

حفظ آن است که عمدتاً پایگاهی اجتماعی، اقتصادی، سیاسی نظامی یا فرهنگی و منافع مشترک دارند. وجهه همت نخبگان تلاش در جهت کسب قدرت و حاکمیت است. هیچگونه تقسیمبندی در گروه‌های مختلف نخبه به لحاظ هدف و جهت ایجاد دگرگونی وجود ندارد. آنچه گروه‌های مختلف نخبگان را از یکدیگر متمایز می‌سازد پایگاه اجتماعی آنها و گرایشهای آنها به منافع مشترک است. از سوی دیگر کنش تاریخی نخبگان به هیچ نوع حکومتی محدود نمی‌شود. نخبگان در نظامهای سیاسی مختلف با هدف دستیابی به قدرت نقش سیاسی - اجتماعی خود را دارند.

همچنین در بحث خواص آنچه گروه ممتاز را از جامعه جدا می‌کند معیارهای اقتصادی یا پایگاه‌های اقتصادی نیست بلکه داشتن تشخیص، بینش و عمل بموقع است. مهمتر اینکه برخلاف نظریه نخبگان، معیار اصلی عمل صحیح و مفید خواص و با انحراف آنها از عمل درست، تبیین استراتژیهای مؤثر برای کسب قدرت نیست بلکه عمل کردن به حق، معیار اصلی درستی کار خواص است. حال تعیین خود معیار حق و اینکه از گروه‌های مختلف خواص، که بعضاً در مقابل هم به رقابت می‌پردازند، کدام حق است، خود بحث مفصلی دیگر را می‌طلبد.

همچنین آنچه آفت اصلی جبهه حق و گناه نابخشودنی خواص این جبهه تعیین شده دلبستگی به دنیا و بازماندن از اقدام بموقع و مؤثر است که این مسأله نیز در هیچکدام از مکاتب سیاسی قابل فهم نیست. زیرا وقتی سیاست مترادف قدرت گرفته شد و قدرت یعنی به دست آوردن امکانات برای گسترش سلطه معنی شد، دیگر سیاست دقیقاً به معنای دنیاداری و استفاده بیشتر از دنیا معنا می‌دهد و تطبیق آن با حق بسیار دشوار و شاید غیرممکن باشد. پس به جاست که نظریات سیاسی، مفاهیم و شاید غیرممکن باشد. پس به جاست که نظریات سیاسی، مفاهیم، و معیارها در دستگامی منسجم و همخوان براساس فرهنگ ناب تشیع تعریف و تنظیم شوند. در ادامه بحث مدلی ترکیبی از دو محور بینش و ارزشها برای راهگشایی این نوع مطالعه طرح می‌شود.

- مدل تفکیک گروه‌های مختلف خواص و عوام

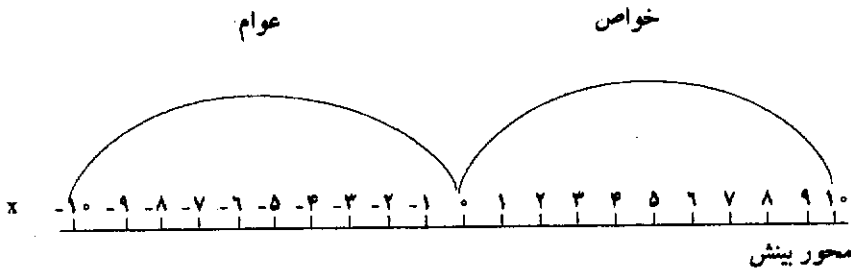
تلاش در جهت تعیین ملاک و مبنایی برای طیف‌بندی خواص، موضوع اصلی مورد اهتمام در این بحث است. شناخت مردان حق (تلاشگران در جهت رسیدن به کمال انسانیت، اعتلای کلمه‌الله و برپایی قسط و عدل) از قدرت طلبانی که همه همتشان کسب و گسترش قدرت است (و در این راه از هیچ نیرنگ و فریبی گرچه به قیمت حذف و یا تحریف دین و ارزشهای انسانی دریغ نمی‌ورزند) کاری بس دشوار است. دشواری کار زمانی بیشتر رخ می‌نماید که بدانیم اولاً: همه این طیفها در جامعه اسلامی و در تکاپوی جذب افکار عمومی هستند. ثانیاً همه آنها مدعی حقانیت و دفاع از حقوق مردمند و خود را حامی واقعی ارزشهای مورد قبول جامعه معرفی می‌کنند.

ثالثاً: چون این گروه‌ها در تقابل و تراحم با یکدیگر به سر می‌برند، عکس‌العملهایی اقماعی دارند.

این فرایند، نیازمند بهره‌ای وافر از هوش، دقت نظر و قدرت تجزیه و تحلیل است. داشتن بینش دقیق به معنای توانایی تشخیص درست وضعیت و حوادث و تصمیم‌گیری کارآمد و بموقع، ضرورت دوام و حفظ موقعیت آنها است. لذا داشتن بینش، وجه مشترک طیفهای مختلف خواص است و به عنوان ملاکی برای طیف‌بندی قلمداد نشده است.

وزن بینش در خواص به هیچ وجه با طیف آنها تلازم دائم ندارد و در این مقایسه حالت‌های مختلف قابل تصور است.

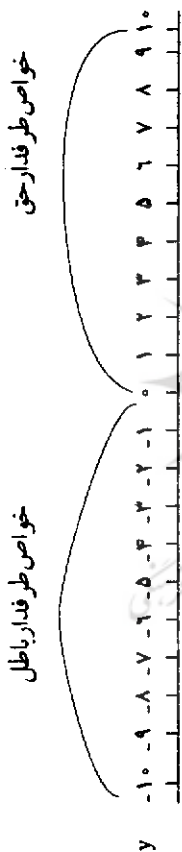
هنگامی که ما بینش را در گروه‌بندیهای اجتماعی محور قرار دهیم باعث تشخیص خواص از عوام می‌شود که البته این محور در هر دو جبهه حق و باطل قابل اعمال است و امکان شناخت خواص طرفدار حق را از عوام جبهه حق و خواص طرفدار باطل را از عوام جبهه باطل فراهم می‌سازد.^{۳۶} اگر ما در این محور صفر را مبنا قرار دهیم درجات مختلف مردم به لحاظ عام و خاص به دست می‌آید. افراد به نسبت درجه‌ای که در این محور به دست می‌آورند، موقعیتشان در میان خواص یا عوام جامعه مشخص می‌شود.



در این محور نقطهٔ صفر طبقات متوسطی هستند که با وجود امتیازات تخصصی و فنی نسبت به تودهٔ عوام، معمولاً به عنوان ابزار اجرا و اعمال منویات خواص در جامعه عمل می‌کنند. اگر بخواهیم تشخیص درستی از خواص جبهه حق و باطل به دست آوریم نیازمند محور دیگری هستیم که ما آن را محور ارزشها نامگذاری کرده‌ایم. در این محور افراد هر چه درجه بالاتری از ارزشها را کسب کنند خاصیت آنها در جبهه حق بیشتر و برتر خواهد بود و از سوی دیگر نسبت به صفر هر چه درجهٔ پایین‌تری را کسب کنند خاصیت آنها در جبهه باطل بیشتر خواهد شد. آنچه ما در اینجا به عنوان محور ارزشها نامگذاری کردیم در بیان لطیفی از حضرت علی (ع) به عنوان محور حقانیت قلمداد شده است؛^{۳۷} یعنی اینکه شما نخست محور را بر اساس حق و باطل ترسیم کنید، بعد ببینید افراد با خصوصیتی که دارند در کدام نقطه از این محور قرار خواهند گرفت. اشتباهی که غالباً مسلمانان عصر حضرت علی (ع) مرتکب می‌شدند این بود که می‌خواستند موضعگیریهایی از افراد با سابقه مثبت را مبنای تشخیص تکلیف خود قرار دهند. لذا عدهٔ بسیار زیادی از مردم آن عصر به حیرت (سردرگمی) و ضلالت (گمراهی)، پیوستن به جبهه باطل) دچار شدند.^{۳۸}

پس محور ارزشها را چنین ترسیم می‌کنیم.

محور ارزشها

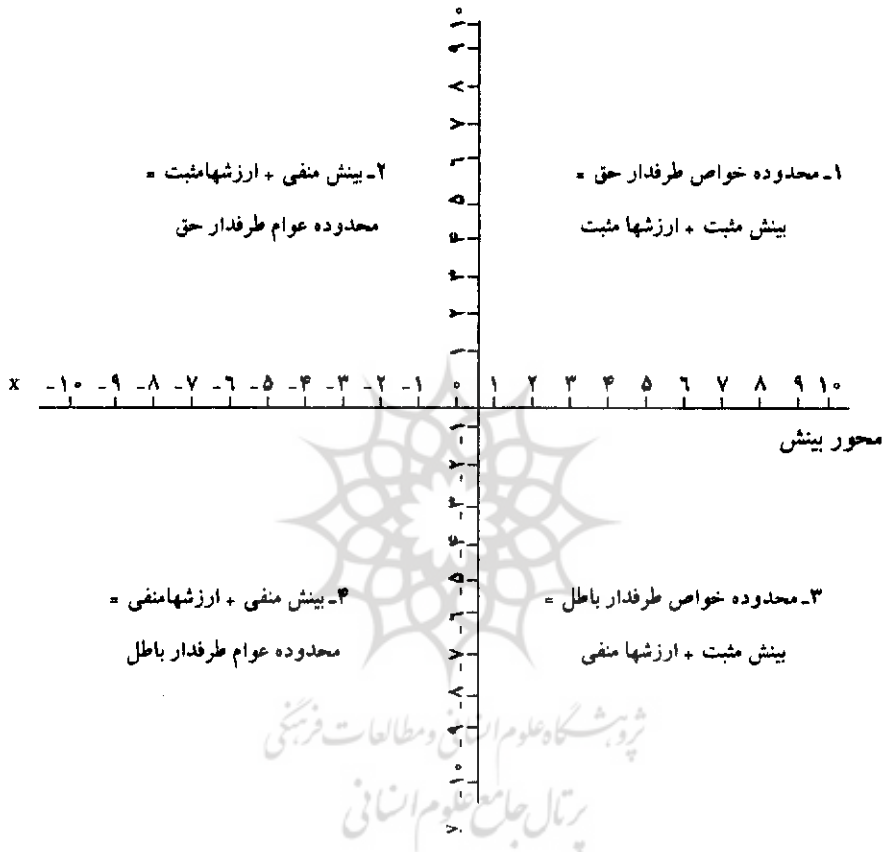


در محور ارزشها افرادی که روی نقطه صفر قرار دارند آنهایی هستند که از جبهه حق کناره گرفته‌اند که به دودسته زیر تقسیم می‌شوند:

۱- آنها که دارای ضعف درک حق و تمیز جبهه حق از باطل هستند و در حقیقت گروه متحیران را تشکیل می‌دهند یعنی در میان جبهه حق و باطل سرگردانند. افرادی همچون سعد بن ابی وقاص، عبدالله بن عمر، محمد بن مسلمه، اسامه بن زید و...

۲- آنها که با وجود شناخت جبهه حق و تشخیص درست از گروه‌بندیهای سیاسی اجتماعی به علت ضعفهای شخصیتی از قبیل دل‌بستگی به دنیا، ترس و وحشت و یأس و نومیدی از ورود به جبهه حق بازمانده‌اند که البته در این حالت نقطه ضعفی برای جبهه حق و نقطه قوتی برای جبهه باطل به شمار می‌رود. حال که نخست با محور بینش صفوف خاص و عام و عمل‌های اعمال قدرت، و با محور ارزشها صفوف خواص حق و باطل و افراد متحیر و منفعل را معین کردیم، برای ایجاد شناختی کلی از ترکیب گروه‌های اجتماعی بر مبنای بحث خواص و عوام این گروه‌ها را با دو محور بینش و ارزشها هم‌زمان می‌سنجیم و نتایج آن را دسته‌بندی می‌کنیم.

محور ارزشها



۵- نقطه صفر با رویکرد بینشی = محدوده طیف متخصص ابزار قدرت

۶- نقطه صفر یا رویکرد ارزشی = محدوده متحیران به علت عدم

ورود به یکی از دو جبهه و خواص آشنا به حقایق و بازمانده

از همکاری با جبهه حق به دلیل دنیاگرایی، ترس و وحشت و یأس و نومیدی^{۳۹}

تضعیف جبهه حق = نقطه صفر با رویکرد بینشی
 تقویت جبهه باطل
 تضعیف جبهه حق = نقطه صفر با رویکرد ارزشی

- جایگاه خواص و عوام در تحولات اجتماعی

آیا تحول پایدار و جهت‌دار صرفاً نتیجه کنش اجتماعی گروه خاصی است؟ آیا سعادت و کمال جامعه مسئولیتی اجتماعی است که برعهده افراد خاصی از جامعه گذاشته شده است یا اینکه در هر تحول اجتماعی آحاد افراد جامعه مسئول و متعهد به ایفای نقش هستند؟ زمانی تحول اساسی و پایدار در جامعه تحقق می‌یابد که فرهنگ جامعه به فرهنگی نوین و پویا تبدیل شود و مسلم است که در چنین کنشی شخصیت اجتماعی ملت دستخوش دگرگونی شده و در واقع، تحول در تمامیت جامعه صورت پذیرفته است و تمام افراد جامعه به ایفای نقشهای جدیدی روی آورده‌اند. پس کارگزاران هر تحول اجتماعی گروه یا افراد خاصی نیستند. مهم این است که بدانیم اولاً هر گروهی از افراد جامعه در کنش اجتماعی چه نقشی برعهده دارند و در چنین کنشی نقش گروه‌های اجتماعی از چه جایگاهی برخوردار است. حال با رویکرد بحث خاص و عام باید نقش خواص و جایگاه این نقش و از سوی دیگر نقش عوام و جایگاه آن تبیین شود. در جامعه زنده و در حال رشد، خواص در جایگاه مغز متفکر و هدایت‌کننده و چراغ راه پیشرفت و تحول قلمداد می‌شوند. آنها باید رسالتهای خطیر تاریخی خویش را بموقع تشخیص دهند؛ موضعگیری مناسب و مؤثری را اتخاذ، و راه را برای مردم روشن کنند. از سوی دیگر جایگاه عوام به عنوان قلب تپنده و فعال تحولات تاریخی مشخص می‌شود. آنها که دارای ایمان، عشق و آرمانهای مقدسی هستند با به صحنه آوردن تمام استعدادهای خود با عشق و ایثار و اعتقاد و اعتماد به نظریات خیرخواهانه و هدایتگرانه خواص، تمام هستی خود را در گرو تحقق شعارها و هدفهای تحول در حال انجام قرار می‌دهند. در الگوی تحلیل مشخص شد که عوام طرفدار حق اگرچه ممکن است از بینش لازم برخوردار نباشند، اما جمعی ارزشمند و معتقدند که وقتی روشنگری لازم از سوی خواص به ارزشهای موجود در شخصیت آنها منضم شد، رسالت تاریخی خویش را به انجام خواهند رساند. از دید فرهنگ اسلامی هویت جامعه اسلامی به نژاد،

جغرافیا و... نیست؛ بلکه جامعه‌ای است هدفمند که با دل و جان سپردن به تعالیم اسلامی و پذیرش نظام سیاسی امت و امامت به عنوان امت واحده در حال صیروت و شدن و رشد و تعالی است. اما آنچه در طول تاریخ جوامع اسلامی رخ داده است نشان می‌دهد که شکل‌گیری چنین جامعه‌ای با مشکلات گوناگونی روبرو بوده است. می‌توان گفت که یکی از مشکلات عمده این ناکامی تاریخی، فراوانی خواص طرفدار حق در نقطه صفر مدل ارزشهای تحلیل بوده است و این ضایعه باعث شده تا با به مسلخ کشیده شدن خواص انگشت شمار طرفدار حق صاحب بینش، عرصه برای جولان خواص طرفدار باطل خالی شود. لذا می‌توان چنین نتیجه گرفت که در تحولات اجتماعی جامعه اسلامی نقش خواص از وزن و اهمیت ویژه‌ای برخوردار است و به عنوان عامل مسلط در کنشهای اجتماعی تحلیل می‌شود. از سوی دیگر اگر چه عوام به عنوان قلب تپنده و موتور حرکت تحول اجتماعی حائز اهمیت هستند اما در مقایسه با خواص به عنوان عامل وابسته عمل می‌کنند. آنها در مجموعه متغیرهای تحولات اجتماعی به عنوان متغیر درجه دوم و تابعی از متغیر اصلی که خواص هستند تحلیل می‌شوند. مسلماً با طرح این تحلیل درصدد حذف تأثیر شرایط و امکانات لازم برای انجام تحول تاریخی نیستیم بلکه بیشتر به دنبال تبیین نقش عوام و خواص در حوادث و تحولات هستیم و مسلماً در صورتی که بنا به تحلیل جامع حادثه‌ای تاریخی باشد، ضرورتاً شرایط و متغیرهای مؤثر دیگری نیز به بحث گرفته می‌شود.

نتیجه

بحث نخبگان که در محیط سیاسی - اجتماعی و غیردینی غرب شکل گرفته است با وجود شباهتهای ظاهری با موضوع خواص، تفاوت‌های اساسی با این موضوع دارد که این تفاوت اساسی از ساختار سیاسی اجتماعی جوامع غیردینی و مبانی نظریه‌های جامعه‌شناسی سیاسی آنها منبعث شده است. مؤلفه‌ها، ویژگیها، شرایط اجتماعی نظام ارزشی و اهداف متعالی که در اسلام ناب محمدی(ص) از حیث سیاسی مطرح است بحث خواصی را در درون خود تبیین و تنظیم می‌کند که مستلزم کاری بسیار اساسی است که ان‌شاءالله در همین سمینار بخشهایی از آن انجام خواهد شد. اما آنچه در آغاز فوراً

ذهن را به خود مشغول می‌کند این است که ما با چه معیاری خواص را به دو دسته خواص جبهه حق و باطل تقسیم می‌کنیم. در مبحث تکمیلی تحت عنوان الگوی تمکیک گروه‌های مختلف خواص و عوام تنظیم شده است که از ترکیب دو محور بینش و ارزشها طیفهای مختلف خواص جبهه حق و باطل و عوام جبهه حق و باطل و در نهایت کارکرد و کنش اجتماعی آنها در روند تحولات اجتماعی براساس این طیف‌بندی تحلیل شده است.

دداشتها

- ۱- [استفان واگو] درآمدی بر تئوریا و مدل‌های تغییرات اجتماعی، ترجمه احمد رضا غروی زاد، مؤسسه انتشاراتی جهاد دانشگاهی [ماجد]، بی‌جا، ۱۳۷۳، ص ۲۷۴
- ۲- Donne, John [۱۶۳۱ - ۱۵۷۲ م.] شاعر و کشیش انگلیسی
- ۳- ای.اچ. کار: تاریخ چیست؟ ترجمه حسن کامشاد، انتشارات خوارزمی تهران، ۱۳۴۹، ش. ص ۳۶
- ۴- Johanstuart Mill [۱۸۷۳ - ۱۸۰۶ م.]، فیلسوف و اقتصاددان نامدار انگلیسی.
- ۵- کار: همان
- ۶- مرتضی مطهری: مقدمه‌ای بر جهان‌بینی توحیدی، جامعه و تاریخ، بی‌نا، بی‌جا، ص ۳۳۰
- ۷- قرآن کریم: اعراف، ۳۴
- ۸- قرآن کریم: جاثیه، ۲۸
- ۹- قرآن کریم: انعام، ۱۰۸
- ۱۰- قرآن کریم: غافر، ۵
- ۱۱- قرآن کریم: مائده، ۱۰۵
- ۱۲- قرآن کریم: نساء، ۹۷
- ۱۳- مطهری: همان، ص ۳۱۹
- ۱۴- همان: ص ۳۲۰
- ۱۵- همان: ص ۳۳۲
- ۱۶- Edward, Hallett Carr [متولد ۱۸۹۲ م.] از مورخان و رجال سیاسی انگلیس
- ۱۷- ای.اچ. کار: همان، ص ۳۶
- ۱۸- تی.بی. باتومور: جامعه‌شناسی سیاسی، ترجمه سید حسن منصور و سید حسن حسینی کلجایی، شرکت سهامی کتابهای جیبی، چاپ دوم، تهران، ۱۳۵۶، ص ۳۴۳
- ۱۹- John Kenneth Galbraith در سال ۱۹۰۸ در کانادا چشم به جهان گشود. وی از یاران نزدیک کندی و عامل مؤثر در پیروزی انتخاباتی او بود و در دولت او پستهای مهم سیاسی احراز کرد و از صاحب‌نظران اقتصاد امریکاست.
- ۲۰- جان کنت گالبرایت: کالبدشناسی قدرت، ترجمه دکتر احمد شمس، چاپ آذر بی‌جا، ۱۳۶۶، ص ۶۹-۷۰
- ۲۱- گالبرایت قدرت را به سه نوع تشویقی، تنبیهی و اقناعی تقسیم می‌کند. وی ویژگیهای فردی را یکی از عوامل مؤثری می‌داند که بدون اعمال زور یا بذل و بخشش بلکه به صورت اقناعی دیگران را به اطاعت و اداری می‌کند.

۲۲- لفظ elite در قرن هفدهم میلادی برای توصیف کالاهایی با مرغوبیت خاص بکار می‌رفت و بعدها کاربرد آن برای اشاره به گروه‌های اجتماعی برتر، نظیر واحدهای نظامی ضربتی یا مراتب عالیتر اشرافیت گسترش یافت. این اصطلاح بعدها در سال ۱۹۳۰ بویژه در نوشته‌های ویلفرد پارتو Vilfredo Pareto [۱۹۲۳ - ۱۸۴۸ م.] رواج یافت.

۲۳- تی.بی. باتومور: نخبگان و جامعه، ترجمه علیرضا طیب، انتشارات دانشگاه تهران، تهران، ۱۳۷۱، مقدمه احمد نقیب‌زاده شهرباکی، ص هشت.

۲۴- گی‌روشه: تغییرات اجتماعی، ترجمه دکتر منصور وثوقی، نشر نی، چاپ چهارم، تهران ۱۳۷۷، ص ۱۴۶.

۲۵- ریمون آرون: مراحل اساسی اندیشه در جامعه‌شناسی، ترجمه باقر پرهام سازمان انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی، تهران، ۱۳۶۳، جلد دوم، ص ۱۶۳.

۲۶- دکتر حسین بشیریه: جامعه‌شناسی سیاسی، نشر نی، تهران، ۱۳۷۴، چاپ دوم، ص ۶۷ به نقل از:
G.Mosca, The Rahing Class [Newyork, 1965], P.50

۲۷- تی.بی. باتومور: همان، ص ۷

۲۸- همان به نقل از V.Pareto, The mind and society. [PP.1429-30].

۲۹- همان، ص ۱۱

۳۰- همان به نقل از

Lasswell, in H.P. lasswell, D. lerner and G.E.Rothwell, the comparative study of elites.

۳۱- Claude - ferdinand ray mond Aron ۱۹۰۵۰ - ۱۹۸۳ م.]

ار چهره‌های پرآوازه قرن بیستم در فرانسه و جهان غرب.

۳۲- تی.بی. باتومور: همان، ص ۱۲ نقل از

Raymond Aron. Social stractaverand the rcling class. Port [British] Journal of sociology, [1] 1950

R. Aron, the opiumof the Intellectaals [londen, 1957].

۳۳- همان، ص ۱۳ به نقل از

۳۴- گی‌روشه: همان، ص ۱۴۹ به نقل از

C.Wright, Mills, the power elite, Newyork, oxford univer sity prees, 195۶; the newman of powerame rican labor leadevs, new York, Hav court brace 1948.

T.B. Bohemore, Elites et societe, paris, tock, 1967

۳۵- همان نقل از

۳۶- سخنرانی معظم‌له در جمع پرسنل لشکر ۲۷ مکانیزه محمد رسول‌الله (ص) در تاریخ ۲۰/۳/۷۵

۳۷- فردی به نام حارث بن حوط در هنگام کارزار جمل نزد امیرالمؤمنین علیه‌السلام آمد و عرض کرد «اترانی اطن اصحاب الجمل کانوا علی الضلالة؟ [آیا تو مرا چنین می‌بینی که می‌بندارم اصحاب جمل گمراهند؟] فقال علیه‌السلام: یا حارث انک نظرت تحتک ولم تنظرفوقک فحرت [ای حارث توبه زیر خویش نظر کردی و گفتار باطل آنها را بشنیدی] و به بلایت نگاه نکردی [و در گفتار حق من اندیشه نکردی] پس حیران و سرگردان ماندی انک لم تعرف الحق فتعرف اهله ولم تعرف الباطل فتعرف من اتاه، [تو حق را نشناختی تا اهلش را بشناسی و باطل را نشناختی تا پیروانش را بشناسی]؛ ترجمه و شرح نهج‌البلاغه، به قلم فیض الاسلام، حکمت ۲۵۴.

۳۸- توضیح این الگو یا توجه به واقعیات تاریخ صدر اسلام ساخته شده است که برای تحلیل وقایع براساس این الگو باید نخست تأملی در بحثهای بعدی مقاله صورت پذیرد و با عنایت به آن اطلاعات در نهایت کار تحلیل انجام شود.





پروہشگاہ علوم انسانی و مطالعات فرہنگی
پرتال جامع علوم انسانی